

شکوه عشق ...



ماه‌نیر مینوی

این همه از عشق سخن می‌گویند و شاید هر يك از آنان معتقد است که عشق را بهتر از دیگران شناخته است . در این میان مرا هم کلامی است . ادعای چندانی به شناخت عشق ندارم ، همانگونه که هیچ چیز را به دوستی نشناخته‌ام . عقیده خویش را می‌گویم . آن را هم بشتوید . شاید به مذاقتان خوش آیند باشد . شاید هم به نگارنده آن بخندید و بگوئید :

چه کلام گودکانه‌ای ! قرن بیستم و این حرف ها !

بازی . این کلام من و قضاوت شما :

عشق هر چه هست باشد ، عاشق و معشوق هر که می‌خواهند باشند . جاذبه و کششی که در این میان هست انکار ناپذیر است . وای کاش که این کشش از هر دوسوی به يك میزان باشد . چه بريك جاذبه بودن آن مصیبت است و برای هر دو طرف بلا و آفت .

اما شکوه عشق آن زمان ظاهر می‌شود که با وجود این کشش دوجانبه ، مانع اخلاقی بزرگی میان عاشق و معشوق حایل باشد . توجه کنید که گفتم «مانع اخلاقی» . چه مانع مادی را هر چه باشد می‌توان از میان برداشت ، با آن را نادیده گرفت . و باری ، اگر امیدی هم به از میان رفتن مانع در بین نباشد ، باز آرزوی وصال در دل موج می‌زند ، عاشق و معشوق در خیال یکدیگر را در آرزوی می‌گیرند و در عالم رویا از لذت وصال برخوردار می‌شوند . وجه بسا که با از این هم فراتر می‌گذارند و عشق پاک را به عشق بازاری بدل می‌کنند .

اما در آن هنگام که مانع اخلاقی بزرگی در میان است ، عاشق و معشوق هر دو به حفظ این مانع مقدس معتقد و پای بندند . آن را به اندازه عشق خویش عزیز و محترم می‌دارند . در این حال نه تنها امیدی به برداشتن مانع در میان نیست ، بلکه آرزوی وصال هم در دل هیچ يك وجود ندارد . عاشق و معشوق نه امید وصال دارند و نه آرزوی آن را در دل می‌پرورند . حتی در خیال هم یکدیگر را در آغوش نمی‌گیرند . وصال آن دو ، جز نگاهی و آهی نیست . آن هم نه آه حسرت ، بلکه آه رضایت : رضایت از این که از معشوق جز رضای او نمی‌خواهند و رضای هر دو یکیست . دوری از وصال و دوری از آرزوی وصال :

فراق و وصال چه باشد ، رضای دوست طلب

که حیف باشد از او غیر از این تمنائی .

هر دو عشق می‌ورزند . هر دو غم می‌خورند ، در آتش عشق می‌سوزند

و لذت حیات را در این غم جانسوز و زهر شیرین می‌جویند :

ناصح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ؟

گفتم : ای خواجه فافل ، هنری بهتر از این ؟

اینجاست که عشق با همه شکوه و عظمت آن ظاهر می‌شود . عشقی

بی‌هدف و بی‌منظور . عشقی بی‌امید و بی‌آرزو . عشق مطلق . عشقی به پاکی

عشق خدا و به عظمت عشق مادر .

عشق دردناکه است و من غواص و دریا می‌کنم
سر فرو بردم در آنجا ، تا کجا سر برکنم .

حافظ

درباب عشق بسیار گفته‌اند و بسیار نوشته‌اند . تا دنیا دنیا است خواهند گفت و خواهند نوشت و بی‌بسته تازه خواهد بود . مطلبی است که هرگز کهنه نمی‌شود :

يك تکه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شوم نامکسور است

گفتگوی عشق بحثی است جاودانی . از ازل بوده است و با ابد

خواهد بود . داستانی است بی‌آغاز و پایان ناپذیر ، معاملی است حل‌ناشدنی .

آفتابی است که به هرجا می‌تابد و شرنگ جانسوزی است که در کام هر کس می‌ریزد . علم و فضل و زمان و مکان نمی‌شناسد . گاه کار قیس عامری را به جنون می‌کشانند و گاه شیخ صنعان را با همه پیری و زهد و علم به خولک چرانی و امیدارد . هکل استاد فلسفه در سن هفتاد سالگی با همان شور و شیفتهگی عاشق می‌شود که روستائی ساده‌دل بی‌حده ساله‌ای دل به عشق می‌سپارد

هر کس عشق خود را بهترین و حقیقی‌ترین عشق‌ها می‌داند .. هر عاشقی

می‌پندارد که قبل از او هیچ‌کس چون او عاشق نبوده است و از این پس نیز نخواهد بود .

در عشق هم ، چون دیگر مباحث ، هر کس را نظر و عقیده‌ایست و هر عقیده را طرفداران و مخالفانی : یکی عشق را فلسفه حیات و مابه بقا می‌داند ، و دیگری بکلی منکر آن است . به اعتقاد عالم ، مادی عشق تنها کششی است جسمانی و به منظور حفظ و بقای نسل . اما زاهد ربانی آن را نور خدا و پیام روح می‌خواند . یکی عشق بازاری را می‌پسندد و آن دیگری در طلب عشق پاک و افلاطونی است . یکی آرزومند است که هر روز معشوقی دیگر گیرد و از لذت هم‌آغوشی بهره‌مند شود . دیگری را عقیده بر آن است که در همه دوران حیات بیش از يك معشوق نمی‌توان داشت و بیش از يك بت نمی‌توان پرستید :

باشد آئین دویینی ز هوس

قبله عشق ، یکی باشد و بس

و بالاخره طرفداران وحدت وجود عشق و معشوق و عاشق را وجودی

واحد می‌دانند و می‌گویند :

اگر از دیده تحقیق به عالم نگری

عشق و معشوقه و عاشق ، دل و دلداری یکست

اشارات و ایضاحات

بنابعدوت رئیسی دانشگاه تهران ، روز شنبه نوزدهم فروردین ۱۳۵۱
در تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه ، دوست و همکار ارجمند ما ابوالقاسم
انجوی شیرازی به یادبود بیستمین سال درگذشت صادق هدایت نویسنده
بزرگ معاصر سخنانی ایراد کرد که هم از جهت ارزش ادبی وهم از لحاظ
آموزندگی و جامعیت و اهمیت نکاتی که در تحلیل روحیه هدایت در آن مطرح
شده است متن کامل آنرا ذیلا درج می کنیم .

حاضر نیست زندگیش را از شیکورها گدائی کند . صادق هدایت ، حق
خودش را میخواست اما هرگز حاضر نبود این حق را و این زندگی را گدائی
کند . شهادت افتخارآمیز را برگدائی کردن زندگی ترجیح میداد و عقابیت
ترجیح داد .

اگر يك منك شكماره دنیادار و همه چیز باخته ، زندگی آلوده به ننگ
و پستی شان را بهقیست از کف داین همه فضیلتها حفظ میکنند نباید انتظار
داشته باشد هدایت هم حتی بشری و مسلم یعنی زندگی را گدائی کند .
همه ادا را با او هم مثل خود او حق مسلم خودشان را طلب میکنند . چیز زیادی
هم نمی خواهند . باری او آن آزاده راستین که بالاترین هنرش انسان بودنش
بود در ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ در تهران زاده شد در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در پاریس
خاموش شد . در حدود سی اثر یا بیشتر از خود باقی گذاشت که همه
با ارزش و ممتاز است و میتوان آنها را اینطور دسته بندی کرد :

الف - داستان کوتاه یا فول

ب - ترجمه از کتب ادبی دیگران .

ج - تحقیقات ادبی به همراه نقد و صیرفی آمیخته به طنز .

د - ترجمه از متون پهلوی .

ه - نوشته های فنی و بررسی های هنری .

و - طنز هنگ مردم و فولکلور .

الف - دوباره داستان های کوتاه که هدایت نوشته سخن بسیار گفته اند
اما هنوز خیلی جا دارد که در این باره بحث و گفت و گو بشود . به خصوص
معتقدم آثاری را که از دوره دوم نویسندگی هدایت بدست است خیلی باید
حلاجی کرد و از این تقسیم بندی سخن خواهم گفت اما در اینجا فقط اشاره
میکم که برای باز شناختن تلخکامی خیام وار و « خیام مانند » هدایت ،
و به تعبیری باز شناختن یأس فلسفی او از اندوه زندگی و دل مردگی و پژمردگی
او این آثار شاهد های ارزنده ای هستند . این آثار به وضوح و صراحت گواهی
میدهند که صادق هدایت بدبین نبود اما آنچه کوشید جز تیره و بد ندید .
هدایت سرآمد نویسندگان معاصر است که با فاصله بسیاری از دیگر نویسندگان
قرار دارد . سالها میگذرد که این فاصله موجود است . شاید سالها هم
بگذرد و این فاصله باز موجود بماند . تحلیل و بررسی این داستانهای
کوتاه خود ساعتها فرصت و مجال میخواهد پس به ملاحظه تنگی وقت و
فقط به عنوان تیمن و تبرک یکی دو تکه از نثر شعرگونه بوف کور را که
با نظر خاص و مناسب بحث امروز انتخاب شده میشوند . خلاصیت هنری
و وسعت دید و تنوع مضامین و قدرت توصیف ساده و بیان روشن در هدایت
به حدی است که ما را به نبوغ و استعداد خارق العاده او معترف میسازد .
بسیاری از آثار هدایت ، که همگی بهتر نوشته شده در حقیقت شعر ناب است و از

خسته از آوارگی خواهان آرام و قراری
از جهان آزاده جان جو یای امنی در کناری
ماجرا و گفت و گو را دشمن ناکینه جوئی
آشتی و دوستی را دوستدار جان نزاری
دوست از دشمن نکرده فرق ، خورده تیر غدري
کار را نشناخته از عار ، افتاده زکاری
سالها خون خورده ای ، شادی ز خود کرده دریغی
تا گزند خویش را در آستین پرورده ماری
ساده لوحی ناپذیرا از تجارب نتشندی
ابلهی ، ناموخته هیچ از گذشت روزگاری
روز و شب با خود ستیزی ، نیز از مردم گریزی
نه بعزت خوگری ، نه باحریفان سازگاری
هم به دولت پشت پا زن برسبیل اهل فتری
هم ز فقر خویش ، ز داهل دولت شرمساری
رانده از گوی خرد ، ناخوانده زی بزم جنونی
ننگ هر مستی ، بجان پیزار از رهوشیاری
مانده بی مطلوب و طالب ، از طلب نابرده سودی
راه ، بی رهبر خطارفته ، پشیمان رهسپاری
چشم معنی جوی گرچه دوخته بر دهر عمری
خطهستی را پریشان خوانده بی آموزگاری
حیرت و حسرت نصیبی ، در همه شهری غریبی
جسته و نایافته در هیچ قلبی زینهاری
وارهد ز آوارگی هرگز چنین آوازه بی ؟ نی
پس نه آن بهتر که مرگش وار هاند ؟ آری آری

سیاس از دانشگاه تهران که این مجلس را تشکیل داده است -
سیاس از شما که در این مجلس حاضر شده اید - این قطعه مسعود فرزاد که
در شناساندن خلق و خوی هدایت است و خوب از عهده برآمده است خیلی
قابل تأمل و دقت است و نکته مهم آنکه در زمان حیات هدایت سروده شده
است باری :

مصطفی را وعده داد الطاف حق
گر بمیری تو ، نمیرد این سبق
دشمنی با حقیقت بی فایده است . هر چه زمان به پیش رود ارج هدایت
و تاثیر مثبت و مفید او بیشتر آشکار میشود - شیکورها بی فایده تقلا میکنند .
مجاهدت برای ادامه دادن به زندگی و زیستن - آنهم در محیطها و آب و
هوای شبيه محیط ما و آب و هوای ما برای هر فردی يك حدودی دارد .
زندگی کردن - بهر شرطی و بهر شکلی برای همه مخلوق نیست . هر کسی

خداوند شاعرانه لبریز - اینک بشوید :

« شب پاورچین پاورچین میرفت ، گویا بلند از کافسی
« خستگی در کرده بود . صداهای دوردست خفیف بگوش میرسد .
« شاید یک مرغ یا پرنده رهگذری خواب میدید ، شاید گیاه ها
« میروئیدند . در این وقت ستاره‌های رنگ پریده پشت توده‌های
« ابر ناپدید میشدند . روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم
« و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد . » (ص ۱۴)

« بارها به فکر مرگ و تجزیه ذرات تنم افتاده بودم - بطوری
که این فکر مرا نمیترسانید برعکس آرزوی حقیقتی میکردم که
نیست و نابود بشوم - از تنها چیزی که میترسیدم این بود که ذرات
تنم در ذرات تن رجاله‌ها برود - این فکر برایم تحمل‌ناپذیر
بود گاهی دلم میخواست بعد از مرگ دست‌های دراز با انگشتان
بلند حساسی داشتیم تا همه ذرات تن خودم را بدقت جمع‌آوری
میکردم و دودستی نگه میداشتم تا ذرات تن من که مال من هستند
در تن رجاله‌ها نرود . » (ص ۴۶)

« زندگی باخونسردی و بی‌اعتنائی ، صورتک هر کسی را
بخودش ظاهر میسازد ، گویا هر کسی چندین صورت باخودش دارد .
بعضی‌ها فقط یکی از این صورتکها را دائماً استعمال میکنند که
طبیعتاً چرک میشود و چین و چروک میخورد . این دسته صرفه‌جو
هستند . دسته دیگر صورتکهای خودشان را برای زاد و رود
خودشان نگه میدارند و بعضی دیگر پیوسته صورتشان را تغییر
میدهند ولی همین که با بسن گذاشتند میفهمند که این آخرین
صورتک آنها بوده و بزودی مستعمل و خراب میشود ، آنوقت
صورت حقیقتی آنها از پشت صورتک آخری بیرون میآید . »
(ص ۴۷) *

ب - درباره ترجمه‌های هدایت از منون فرنکی و خارجی بیشتر
اشاره میکنم . زیرا که اگر بدیخانه دیگر صادق هدایتی در خود ما نیست
که نظیر آن آثار محکم و صمیمی و استوار را از او انتظار داشته باشیم
از برکت راهنمایی او میتوانیم از گمراهی بیرهیزیم و با ترجمه کردن
گنجینه‌های گرانمای مغرب زمین و دیگران بردخایر مورد نیازمان بیترانیم
معتمد که خیلی جدی مینویست بدنیال این فکر هدایت رفت زیرا بی‌اندازه
اهمیت دارد . یک‌قسمت عمده از عمر کوتاه و پرثمر هدایت مصروف امر
ترجمه شده و این کار با توجه وغنایت خاص او با اهمیت و ارزش ترجمه
صورت گرفته است .

ضرورت و اهمیت ترجمه ، نیاز ادب معاصر ما به این سرچشمه غنی و
وجوب و لزوم تسلط و آگاهی کامل مترجم بر دو زبان ؛ ارتباط فکری و
روحي و ذوقی مترجم با نویسنده اصلی ؛ و همچنین محدود بودن مترجم به
کار ترجمه و التزام او به حفظ امانت همه و همه مورد توجه هدایت بود .
هدایت با آنجا به کار ترجمه اهمیت میداد که یکدسته از یاران خود
را که نویسندگان توانائی بودند پیوسته تشویق میکرد که بدین مهم
بپردازند . هراتری را به‌کسی میداد که با صاحب اثر از حیث خلق و خوی
و ذوق و تفکر نزدیکی داشته باشد . خود او هم ترجمه نمیکرد مگر اثری را
که از هر حیث دوست داشته باشد و بیستند .

« دیوار » اثر ژان پل سارتر ، و « گروه محکومین » اثر کافکا
را که او ترجمه کرده شاهد میآورم . هدایت خیلی به‌امر ترجمه توجه و
علاقه نشان میداد ، او در یکی از نوشته‌های خودش ، در نقدی که بر کتاب
« بازرس » اثر گوگول نوشته است میگوید :

« ادبیات ایران پیش از هر چیز به ترجمه شاهکارهای ادبی قدیم و
جدید خارجه نیازمند است زیرا یکی از علت‌های بزرگ جمود و عدم تناسب
رشد فکری و ادبی کنونی ما نسبت به کشورهای متقدم ، نداشتن تماس با

افکار و سبکها و روش‌های ادبی دنیای امروز است . » اما همانطور که
اشاره کردم ترجمه کردن کاری سهل و آسان نیست و یکی از واجبات این
مهم اینست که مترجم به‌دو زبان تسلط داشته باشد . در این مورد خود هدایت در
همین مقاله مینویسد :

« همانطور که امروز ناگزیریم از لحاظ علمی و هنری و فنی از
دنیای متقدم استفاده بکنیم از لحاظ ادبی و فکری نیز راه دیگری در دسترس
ما نخواهد بود و برای این منظور نیازمند به ترجمه دقیق و صحیح آثار
ادبی دنیا هستیم - متأسفانه باید اقرار کرد که از این حیث بسیار فقیر میباشیم
بطوری که هزار یک آناری که باید ترجمه و شناخته شده باشد بفارسی ترجمه
نشده است و آنچه شده طرف اطمینان نمیباشد چون اغلب در ماهیت این
کتابها دخل و تصرف فاحشی شده است و عبارات مسخ گردیده پنحوی که
باصول تطبیق نمیکند - » (مجله پیام نو - شماره اول سال اول مرداد
۱۳۲۳)

ب - درباره تحقیقات ادبی ساده لوحانه است اگر بگویم هدایت
به ادبیات فارسی عشق می‌ورزید ، آنچه به‌نحوی با ایران عزیز او ارتباط
بیدا میکرد مورد علاقه او بود ؛ ادبیات فارسی که جای خود دارد ؛ اما
همیشه متأسف بود که فلان فرنگی چهل پار شاهنامه را از ابتدا تا انتها
خوانده ولی او فرصت نکرده یکبار و بطور منظم این کتاب را بخواند بلکه
ناحظم و بی‌روش خوانده . با این اشاره توجه شما را به کارهایی که در این
زمینه کرده جاب میکنم . هدایت ، ویس و رامین فخرالدین گرگانی را
به‌دقت خوانده بود آنطور که دلش میخواست شاهنامه را هم بخواند . عموش
نقذ و دریافت سالم وی در مقاله‌ای که درباره ویس و رامین نوشته
صحنه‌نگیز است . درباره متن اصلی کتاب ، درباره اطلاعات شاعر ؛ درباره
عقاید شخصی شاعر و عقاید زرتشتی که در کتاب آمده و درباره مواد و مطالب
مختلف فولکلوری کتاب موشکافی محققانه کرده بود بطوریکه تصریح میکنم
عمود مقاله‌ای جامعتر در این باره نوشته نشده است از این مقاله چهل پنجاه



روزنامه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
روزنامه علوم انسانی

* شماره این صفحات مربوط است به چاپ اول بوفکور

در تهران - نسخه‌ای که از روزنامه ایران استخراج و « تیراژ آبار »
شده است .

مصحف‌های علاقه هدایت به‌زبان فارسی و احاطه او بر آداب و سنت‌های ایرانی خیلی خوب خوانده میشود.

تحقیق ادبی دیگرش درباره خیام و ترانه‌های منسوب به خیام است که آنهم خواندنی و قابل تأمل است. در اینجا ناگزیرم اشاره‌ای بکنم که در حاشیه بحث اصلی است:

هدایت در میان شاعران و نویسندگان ایران به چند تن دلبستگی داشت که:

رودکی، فردوسی، بیهقی، فخرالدین گرجانی، مولانا، خیام و حفظ از آن جمله‌اند اما بیش از همه به خیام دل بسته بود. البته هر کدام از این بزرگان بسببی برای هدایت کشش و جاذبه داشتند لیکن در این میان خیام برای هدایت مانند همزاد یا آیینهای بود که از دو روی مختلف خویشش را در او دیده بود. آنهم در سی‌سالگی و جوش جوانی اما آن دو سبب، آن دو سمت: یکی از عشق شدید و علاقه وافر به ایران یکی هم از جهت درد فلسفی و ناخکامی فلسفی که بقول خود او «خیام از پیش آمده‌ای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه یا نداشتن پول نمی‌نالید. درد او یک درد فلسفی و فرفری است که به اساس آفرینش میفرستد.» (چاپ اول ص ۳۳).

تکیه کردن من بر روی این نکته بدان سبب است که میخواهم آن بیخبران یا معرضان متوجه شوند که تصمیم قاطع و خاموش شدن بر معنی هدایت با ادا و اطوار خودکشی فلان جوان کمال و نایبته و نتر بی‌سواد و بی‌مغز و شهوتران تفاوت‌های فراوان دارد. تصمیم قاطع هدایت با سوابقی که هست اما جای گفتش اکنون و اینجا نیست به‌شهادت میبماند و بس. لهذا این یأس و ناخکامی فلسفی هدایت دوبار خوب بیان شده: یکی در همین مقدمه ترانه‌های خیام و دوم در «پیام کافکا» که در پیام کافکا به کمال خود رسیده است و آن‌پیام در حقیقت پیام هدایت است و به نام کافکا - بدتکته‌ای که اشاره میکنم و اشاره میکنم خوب توجه کنید: داشتن دردی فلسفی و داشتن مذاقی تنخ درباره مجموعه هستی و کل حیات لایساخته خودکشی نیست مگر خیام خودکشی کرد؟ علل این خاموشی را در مباحث ذهنی و فکری هدایت نباید جست‌وجو کرد. علل این خودکشی را بر رویه در شرایط زیست و دشواری‌های اجتماعی زمان او پیدا کنید.

اما از نظر عشق مفروض که هدایت به‌وطنش دارد و باطن خود را در آینه خیام و احساسات تند خویش را در این همزاد دیده. گناه میدانم این چند جمله را - لافاقل - در اینجا نقل کنم:

«شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن‌مطفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و خطی دیگر که اسم و آثارشان را از زمین برده‌اند بدانیم.

خیام بالحن تاسف‌انگیزی اشاره به یادگناهان پیشین ایران میکند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پاهمال شده آنان را گوشزد مینماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کافکاهای ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده - قهقهه‌های غضبانی او کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید. پیدا است که از نه‌قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متفر است و سمیاتی او بطرف ایرانی می‌رود که در ذهن این ازدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست‌وپا می‌زده» (ترانه‌های خیام چاپ اول ص ۳۶).

خلاصه این دو سبب باعث شده بود که هدایت نسبت به خیام علاقه خاصی نشان بدهد اما بیدرتنگ بگویم و به‌عنوان یک شاهد میگویم که هدایت یک لحظه از خواندن و آموختن منصرف نبود و اگر میگویم متون ادبی هزارساله را کم خوانده بود این بدان معنی نیست که این کار واجب را زاید و بی‌فایده یا خودرا بی‌نیاز از مطالعه آنها میدید. در جنب مطالعات وسیع او در زمینه‌های دیگر مثل ادب اروپائی و زبان پهلوی و هنر جهانی این خواندن کم جلوه میکرد. هرگاه فرصت پیدا میکرد شروع میکرد به‌خواندن متون فارسی چنانکه در سال‌های آخر عمر شریف و پرثمر خودش شروع کرده بود به‌خواندن دقیق و عمیق حافظ. محصول این‌جور مطالعه نه‌مطالعه اجمالی و زودگذر، مقدار زیادی یادداشت بود که باندازه یک رساله

مردوبتجاه صفحه‌های میشد اما چون هنوز آنها را کامل و جامع نمیدانست همه را پاره کرد همانطور که مطالعات مفصلی راهم که درباره مانی کرده بود در ایام اخیر و روزهای آخر اقامتش در تهران نابود کرد.

این اشاره ناقص خواهد بود اگر به یک سلسله تحقیقات ادبی هدایت درباره زبان فارسی اشاره نکنم. اسم این دسته را «نقد و صیرفی آمیخته به‌طرز» میگذارم که غیر از و غ و غ ساهاب چند مقاله مستقل است. درباره لغات مصوب فرهنگستان (در ولنگاری) درباره آثار نظامی کججوی و خصه او (ص ۳۸۲ بعد نوشته‌های پراکنده چاپ اول) درباره داستان‌نویسی به‌عنوان «داستان‌ناز» (ص ۳۹۴ بعد نوشته‌های پراکنده) درباره شعر معاصر به‌عنوان «شیوه‌های نوین در شعر فارسی» (ص ۴۰۴ بعد پراکنده) که با همه اختصاری که دارد خیلی درخور توجه و تأمل است البته مقاله دیگر او یعنی «در پیرامون لغت فرس اسدی» (ص ۳۷۴ نوشته‌های پراکنده) و امثال او را باید جداگانه بخاطر آورد.

همین‌طور مقاله دیگری که درباره خط پهلوی و الفبای فارسی دارد از کارهای جدی و تحقیقی او است که من با محتوی و مضمون آن مخانم و شاید در همین اشارات و ایضاحات به‌آنهم اشاره‌ای بکنم اما قبل از اینکه به این قسمت خاتمه بدهم به دوستداران آثار هدایت به‌ویژه طلاب و دانشجویان فرزانه توصیه میکنم این آثاری را که اسم بردم همچنین ولنگاری را بخوانند تا هدایت مثبت و خوشبین را بشناسند و آگاه شوند که هدایت به‌طور قطع مرد زندگی بود و در جست‌وجوی زندگی اما چون زندگی را نیافت با تصمیمی قاطع به آن خاتمه داد.

چون هدف از این سخنرانی فقط ایراد «اشارات و ایضاحات» است و بحث جامع و مانع در موضوع آثار و افکار هدایت ساعتها وقت میخواهد و باغفلت چنین سخالی (از هر جهت) نیست مطلقاً قصد ندارم که درباره این تیوب و تفسیربندی به‌بخت و گفت‌وگو بپردازم. گفتنی بسیار و گفتنی ضرور مینماید اما دروغ که فرصت نداریم و نمی‌دهند ولی تاکنون در نقد و بررسی آثار هدایت مقالات و رسالات با‌نسب خوبی منتشر شده‌است که از این جمله نقد و بررسی متصفانه‌ایت از آقای دکتر رحمت مصطفوی که به‌نام «درباره صادق هدایت» منتشر شده است. همچنین مجموعه مقالاتی که به‌عنوان «نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او» با‌شهام آقای قائمیان انتشار یافته خواندنی است. همین‌روزها هم کتاب صادق هدایت گردآورده آقای مصعود کثیرائی منتشر شده که از لابلای همه‌های خصوصی هدایت خیلی نکته‌ها مستفاد میشود. با اینهمه میبایست به این بررسی‌ها ادامه داد زیرا که بسیاری از گفتنی‌ها هنوز ناگفته مانده است. پس در این محاسن فقط به‌آنکه همین اشاره‌ها کفایت می‌شود تا بحث اصلی به‌تفصیل به‌تصویر

برگردیم به‌دنباله مطب: از ترجمه متون پهلوی یعنی «زند و عومن پس» و «گزارش گمان شکن» یا «شکند گهاسی و چار» و «ارزش بیگان» و «گجسته ابلش» و «شهرستانهای ایرانشر» و «یادگار جاماس» و «آمدن شاه بهرام و رجاوند» و همین‌طور از نوشته‌های فی و بررسی‌های هنری و کارهای هدایت درباره فرهنگ مردم یک ارزش دیگر این انسان عصر ما آشکار میشود که بنظم دست‌کمی از آثار هنری او ندارد. این ارزش مسأله عشق و علاقه او به وطن است. این وطنی که او تمامی عمرش در آن به‌رنج و تعب و گداختن و سوختن گذشت، مورد پرستش او بود. مسأله عشق و علاقه به‌وطن و آبادی و آزادی سرزمین پرستیدنی او و آزادی و خوشبختی هموطنان اونکته ساده‌ای نیست. بخصوص در این مجلس که اکثریت با جوانان دانشی است به این نکته اشاره میکنم که هدایت برای سرزمینش آنچه میکرد بی‌مزد و منت میکرد و عاشقانه - به‌هیچ‌چیز چشمداشت نداشت.

درباره ایران و آنچه به این سرزمین ارتباط پیدا میکند حالتی ناگفتنی داشت همان حالت روحی که فرنگی‌ها به آن نوستالژی Nostalgie میگویند. درباره ایران بی‌تاب و بیقرار بود. شاید به‌نظر خیلی‌ها در این باره کار او به یک افراط زنده و تند رسیده بود به‌طوری که گاه از تحسین حقایق و شنیدن واقع‌ها هم‌گریزان بود مثلاً در حوادثی که ایران صدمه دیده بود به شدت متأثر میشد - تازه و کهنه نداشت همانقدر که از حمله نازیان رنج میبرد، از اینکه زبان فارسی مورد بی‌اعتنائی جماعتی قرار گیرد هم‌رنج

میبرد. آسیب رسیدن به ایران و آنچه به ایران مربوط بود او را به شدت متأثر و معنوم میکرد. خینیها این حدت عواطف و این افراط را نمی‌پسندیدند اما بهرحال محرك اصلی او در رفتن به هندوستان و آموختن زبان بهیوی نزد روانشاد دکتر بهرام گورانکنساریا و ترجمه کردن این مضمون بهیوی يك عامل باطنی بوده است. گوئی هدایت میخواست بامشغول شدن به گذشته دور ایران و با مطالعه مجد و عظمت ایران باستان از درد ورنج یا بفعل خودش میکاهد، میخواست رنجی را که از مشاهده ایران ویران شده به دست خرد شده تازیها بر دل او نشسته با یادآوری دوران باشکوه (فرضی یا واقعی) پیشتر مسکین بدهد - عشق و علاقه شدید به زاد بوم وزادگاه در هدایت خیلی عمیق است با خون در بدنش میگرده و آتی از این عشق و علاقه خلاصی ندارد .

روی آوردن او به گردآوری فرهنگ مردم و کوشش مداوم در این راه و تهیه کردن طرح گردآوری مواد فرهنگ مردم يك نشئه دیگر از وطنپرستی شدید او و دلپسنگی وافر و موفور وی به مردم این سرزمین و عقیدت و افکار آنان است .

غلاوه بر اینها در سایر آثارش خواننده می‌بیند که هدایت با بی‌تابی و عشق عجیبی از شهر و روستای ایران از مردم ساده ذهنشین از توده زحمتکش شهری و از آنچه به این سرزمین بستگی اصیل دارد یاد میکند . در « سایه مغول » در « پروین دختر ساسن » در « مازیار » در « تاریکخانه » در « قصر ابونصر » در « اصفهان نصف جهان » همه جا مثل عاشقی که از معشوق بی‌ظنیر و بی‌عدیل خودش یاد میکند از گه به گه مملکش یاد میکند و به توصیف محبت آنود مردم آن میردازد .

در نوول « تاریکخانه » چنان از کوچه پس کوچه های شهر خوانسار، از آب و هوا ؛ از درخت و سبزه ؛ از دیوارهای کاهکی و از در و پنجره خانه ها صحبت میکند که هیچ شاعر توانائی یا این صداقت از محبوبش یاد نکرده است .

در سفرنامه « اصفهان نصف جهان » آرزو میکند که دو میان دهاتی‌ها باشد . می‌نویسد :

« اگر مرا در آنجا میگذاشتند با همان مردمان مینواستیم بکارندگی تازه و ساده ای بکنم - عرق بریزم و زمین را شخم بزنم زمین درو شده با بوی گورا ، بوی مخصوص بخودش ، روزها ، ماهها ، سالها ، هیچ خلعت نمیشدم » (ص ۶۹ چاپ های جدید - چاپ سوم) .
از اینکه ظل السلطان روی نقاشی های عالی قاپو گچ کشیده (ص ۹۲) از اینکه روی کاشی مسجد شاه يك احمق میخ کوبیده (ص ۸۸) از اینکه روی نقاشی های لطیف و ظریف شهر اصفهان یادگاری نوشته اند یا قلم گریه میکند .

« همه این صورتها از زیر گچ بزم تر است و زیر گچ بزم تر است »
با انسان حرف میزنند و زندگی مرهوز و بی حسالت و خشک زده خودشان را با زبان بی زبانی بیان میکنند بطوریکه انسان از تماشای آن دل نمیکند . شیوه نتاشی ایرانی هیچوقت ظرافت و قشنگی خود را از دست نمیدهد . همین برتری آنرا بر نتاشی اروپائی نشان میدهد که در هر قرن و هر زمان تغییر مینماید . البته تغییراتی کم و بیش در آن میشود داد ، چنانکه هنرمند معاصر هندی « نوندلال بوسک » شاهکارهای قشنگی از روی اسلوب نتاشی ایرانی درست کرده است ولی اصل شیوه آن از زمان ساسانیان تا کنون تغییر نکرده است . خوب بود برای عبرت دیگران یکی از این دستها را که یادگار روی نتاشی نوشته ، می‌بریدند و زیر جعبه آینه می گذاشتند » (چاپ سوم اصفهان نصف جهان ص ۸۴) کسی که ما میدیدیم از کشتن عنکبوتی یا آزار موری یا جان کندن سگی به شدت آزرده و پریشان میشود پیشنهاد میکند تا دستی را که بر گوشه يك نتاشی بر روی گچ « یادگاری » نوشته از مچ ببرند و « زیر جعبه آینه » بگذارند . از اینکه ایرانی هست افتخار میکنند . با چنان غروری از هموطنان ذهنشین خودش حرف میزند که گوئی در دنیا هیچکس را بهتر و بالاتر از آنان نمیداند . بعد از اینکه از دیدن کوه آتشفشان اصفهان بازگشته و بایستی از دهاتی‌ها به صحبت نشسته مینویسد : « من از خودم میبرسیدم آیا همه این مطالب (یعنی مطالبی که مرد دهاتی گفته) راست است ؟ آیا این

مرد يك نفر افسانه سرای زبردست است یا نماینده مردمان دوره آبادی این کوه آتشفشان میباشد و از آن زمان صحبت میکنند ؟ ایران چقدر بزرگ ، قدیمی و اسرار آمیز است این افکار تنها در دهاتی ایران پیدا میشود که پراز یادگارهای موروثی است . یک نفر دهاتی آمریکائی یا فرانسوی نمیتواند این همه یاد بود فکر و افسانه داشته باشد » (چاپ سوم اصفهان نصف جهان ص ۱۱۳) .

سطر بسطر این کتاب نشان دهنده این حقیقت است که هدایت در دنیا هیچکس و هیچ چیز را به اندازه وطنش نمیخواست و دوست نمیدارد اما این ایضاح هم بجا است که هر قدر یابسن میگذارد این شعه قویتر اما افسرده تر و سرخورده تر میشود . مانند فرزندی که عاشق خانواده خود است اما خانواده او را طرد کرده باشد .

اگر فرصت بود این سفرنامه را مثل يك مجموعه غزل عالی برای شما میخواندم تا سرمست و گرم شوید اما حالا که چنین فرمته نیست توصیه میکنم با توجه به این ایضاح و اشارات دیگر آنرا بخوانید . همین طور برای اینکه به چیره دستی و اسنادی هدایت در بسیاری زمینه ها پی ببرید توصیه میکنم یکبار دیگر هم عوبیه خاتم را بخوانید که از يك نظر شاهکار هدایت است اما باین نکته توجه داشته باشید که او هرگز نه از این راه رفته و نه چنین سفری را شاهد و ناظر بوده است .

خوب ، در ضمن این اشارات و ایضاحات گفتم که دوره های تحول اندیشه را در هدایت به سه دوره مشخص تقسیم میکنم اینک با اختصار آن سه دوره را باز میگویم :

اول از فواید گیاهخواری تا یوفکوری یعنی از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۵ بعد از یوفکوری چند سال اثری از هدایت چاپ نشده است اما همکاری و کوششی که در انتشار دوره اول مجله موسیقی داشته چشمگیر و درخور توجه است که اشاره خواهیم کرد .

دوم از سک و لگدن تا فردا یعنی از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ و مرحله سوم از پیام کافکا تا توپ مرواری یعنی از ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ .

ایضاح لازم آنکه هدایت بعد از پیام کافکا مانند محکومی نیست که مضطرب و بیچاره با گردن کج منتظر اعدام خودش بماند بلکه چون سربازی است شکست خورده و خیانت دیده که دارند او را به قتلگاه میبرند اما او از همین فرصت کوتاه هم استفاده میکند و عامل اصلی خیانت یعنی استعمار و استعباد را میکوبد و شطی اژدشتان و سقط پرروی هیأت شناخته شده ی جانی دادگاه روان میسازد و در آخرین دفاع هم محکومیت آنان و پیروزی نهائی و غنائی خویش را با صدای رسا میخواند .

از دانشجوئی پزوهنده و طالب علمان محقق دعوت میکنم که در « مجموعه سگ و لگدن » و « آب زندگی » که در ۱۳۲۲ چاپ شده و بهروز « ولنگاری » که در ۱۳۲۳ منتشر شده خیلی قابل مطالعه و تأمل است و « قضیه زیر بنه » و « قضیه خردجال » و « قضیه دست بر قضا » و « قضیه نمک ترکی » و « فرهنگ فرهنگستان » در این مجموعه گرد آمده است - از کتاب « حاجی آقا » که در ۱۳۲۴ و « قصه » فردا » که در ۱۳۲۵ انتشار یافته نباید غافل بود - در این دوره است که هدایت مجال مبارزه پیدا کرده و محیط را مساعد پیکار دیده است . در این دوره او همچون مبارز تمام عیاری است که در سنگر نشسته و هدفها را جانانه میکوبد . یادش بهخیر و یاد آن سالها بخیر که دوره درخشان افاضه و سازندگی او بود . يك پارچه حرکت و هیجان و کوشش و جوشش شده بود . يك روز اگر شرح این روزها و سالها نوشته شود و دیگر معاشران و یاران هدایت هم به سخن بیایند آنگاه معلوم خواهد شد که این تهمت بدبینی و جغد « مرگ اندیش » شدن او تاجه پایه و تاکجا بی اساس است زیرا که این نکته دقیق و قابل مطالعه و مهم را نمیباید فراموش کرد که این هدایت مثبت و سخت کوش و امیدوار و مبارز ، چه وجهها شده که به یک هدایت « پیام کافکا » و « توپ مرواری » تبدیل شده است ؟ جواب این سؤال را پزوهنده درست اندیش و متأمل مبیایست در اوضاع و احوال عمومی و اجتماعی و شرایط اقتصادی و سیاسی آن دوره بجوید . اما آنچه در پایان توانم گفت این است که آن آزاده مرد تمام ، خاموشی شهادت را با لحن رضایت استقبال کرد اما به پیشنهادهای سازشکارانه و مشروط چپ و راست اعتنا

نگرد و بزرگا مردا که چنان کرد .

مطالعه این دوره از خلاقیت هنری هدایت نشان میدهد که بر او چه گذشته و انگهی خواننده منطقی این دوره در مقابل این سؤال قرار میگیرد :

چه شده که نویسنده مثبت و سخت‌کوش و باصلاح امروز ، توده‌گرایی چون او که « آب زندگی » و « فردا » و « خردجال » و « میهن پرست » می‌نویسد بعد از دوسه سال به پیام کافکا میرسد ؟ نتیجه این اشارت آنکه یأس و درد فلسفی هدایت را حتما باید از دل مردگی و آزرده‌گی شدید او از محیط زیست او آخر عمرش جدا کرد . داشتن تفکر شرقی و خیامی ، داشتن ذهن شكك فلسفی با « جغد مرگ بودن » و « مرغ مرگ اندیش » بودن خیلی تفاوت دارد و لازمه آن دید و درد فلسفی خودکشی نیست .

هدایت زندگی را دوست میداشت و به شدت میخواست اما دشمنان از او دریغ کردند و روزنه تنگی او را بستند . تمام عمر افسرده و مأیوس کردند . بخاطر يك نقاشی که کرده بود ، روز روشش را شب تار کردند و به همین سبب فاصله دوره اول و دوم چند سال طول میکشد .

این معرضان یا بی‌خبران که خواندن آثار او را شوم می‌شمرند چرا هیچگاه از زندگی مادی هدایت و کیفیت زیست و زندگی او يك کلمه نمی‌پرسند و نمی‌گویند ؟

چرا نمی‌گویند که او از زندگی حتی از يك زندگی متوسط در تمامی مدت عمر بدور بود ، چرا از يك زندگی کوچک و مختصر که برای او فراهم نشد يك کلمه نمی‌گویند ؟ فکرش را بکنید ، متوجهید چه می‌گویم ؟ فکر کنید که شرایط زندگی يك نویسنده هنرور و خلاق چنان دشوار باشد که ناچار شود تا آخر عمر اسیر يك اطاق خانه پدری باشد ، بهای چه میگردد ؟ همین اندازه می‌گویم که يك فرد عادی هم تحمل این سختی و مشقت را ندارد .

... بگذرم و کمی از آن روزها بگویم و ختم مقال کنم . من در دوره آن چهارتن یا باصلاح معروف « ربیع » کودکی بودم در سال‌های اول مدرسه ابتدائی و نخستین برخورد این ناچیز با آن مرد تمام در مجله « موسیقی » بود ، اداره موسیقی کشور و مجله موسیقی در میدان بهارستان قرار داشت و غلامحسین مین‌باشیان موسیقیدان معروف رئیس آن اداره و مدیر آن مجله بود . شاید به همین سبب اداره موسیقی و مجله موسیقی آن زمان مرکزی هنری و اجتماعی از هنرمندان شده بود . این مجله در دوره اول مسال منتشر شده و دوره آن مجموعه نفیس و ممتازی است و کسانی که در آنجا بودند تا آنجا که بیاد دارم ایشان بودند : محمد صباغ هنرمندی مولف منتخب آثار صادق هدایت - نیمایوشیج - حسین خیرخواه - محمد مهدی - عبدالحسین نوشین - علی اصغر سروش - فرزانه موسیقیدان و خود مین‌باشیان که مردی هنرمند و هنردوست بود و اجتماع این افراد خود قصه های شنیدنی و شیرین دارد و بدنبال این جمع و این نویسنده سال‌های بعد یعنی از ۱۳۲۱ به بعد است که حوزه دوستان و علاقه‌مندان هدایت از افراد ارزنده تشکیل شد و تا آنجا که بیاد دارم دکتر حسین شهید تهرانی - دکتر هوشیار شیرازی - شین پرتو - دکتر خانری - دکتر صادق گوهرین کریم کشاورز - دکتر محمدعلی حکمت - دکتر احمد فرید - صادق چوبک حسن قائمیان - جلال آل‌احمد - پرویز درپوش - فریدون هویدا - دکتر رضا جرجانی - دکتر بقائی کرمانی - دکتر محسن هشتروسی - اکبر مشکین - صبحی - ابراهیم گلستان - رحمت‌اللهی - دکتر اکبر روحبخش - حسن مشحون - اکبر هوشیار - امیر حسن پاکروان - یزدانبخش قهرمان - علی زهری - علی اصغر سروش - ذبیح بهروز - منوچهر بزرگمهر - دکتر محمد مقدم - علی مقدم و جمعی دیگر از نویسندگان و هنرمندان معاشران او بودند و هرگاه چند تن از ایشان با او اجلاس و مجلسی داشتند بحث و گفتگو از کتاب تازه و کار تازه و اینچور حرف ها بود و البته و همیشه لحن آمیخته به طنز هدایت به بحث‌ها رونق و لطافت می‌بخشید .

بی‌اندازه از تظاهر و خودنمایی بدور بود . بعضی از کارها و اداهایش به ملامتی ها می‌مانست و همین رندی او خامان و نوریسندگان نوجه را به اشتباه می‌انداخت - سخت بیزار بود از تعارف ها و تعریف های متعارف و معمول . رفتار و کردار و اندیشه‌اش پاک و اصیل بود در مطالعه و خواندن کتابهای

مورد علاقه‌اش بیقرار و سنج بود . اگر نسخه آن کتاب دردورترین نقطه دنیا بود آنرا بدست می‌آورد - گاهی به شکوه و شکایت میگفت : « از خواندن ناراحت و پشیمان میشم اما همین که بخانه میرم مثل يك عادت باز کتاب را باز میکنم » .

زحمتکش و کاری بود ، آدمی که تظاهر به ولنگاری میکرد عجیب بر کار بود . میگفت : « آنچه کرده‌ام سیاه مشق بوده و تازه موقعی است که کارهای حسابی و اساسی را شروع کنم » منبع الطبع بود و مانعی فراوان نداشت . چند وقت شناس بود که آدمی حیرت میکرد . با اینکه لباس و پوشاک متعدد و فراوان نداشت همیشه پاکیزه و خوش سر و خوش پوش می‌نمود . در آموختن و گفتن آنچه میدانست خست و بیخند نداشت و در مسائل هنری و ادب مغرب زمین و فلسفه‌های کهن و جدید مطلع و خبیر بود . ما غنای روحی را از او آموختیم چونکه از بت پرستی بهر صورت متنفر بود - با یاران و دوستانش چنان خوبمانی بود که شاید بارها این دوستان به کارهای او ایراد میکردند و در بسیاری موارد انقاد را صمیمانه می‌پذیرفت و اگر اشتباهی کرده بود ، تسلیم میشد و اعتراف میکرد ، به اشتباه خود اعتراف میکرد - نظر مخالف را در همه جا می‌پذیرفت مگر در مورد تازیان و زبانی که به ایران رسیده بودند اما در مباحث دیگر نظر مخالف را قبول میکرد مثلا درباره تغییر خط یا تند روی درباره یکی دوتا از آئین‌های سامی خود من با او موافق نبودم و هنوز هم نیستم . درباره تغییر خط مخالف بودم چه ، جامعه ما خیلی خیلی کارهای مقدم تر و واجبتر از تغییر خط دارد علاوه بر این خیلی باید دقت کرد که بعضی نغمه های تجدد طلبانه و خوش نما و خوش آهنگ از حقوق چه کسانی بلند میشود ؟ بسیار دیده‌ام که عاملان رنگ و وارنگ استعمار سخنان پر زرق و برق در چفته دارند - باری هر يك از ما میتواند در انصاف دادن و منصف بودن به بیای او پرسد خوشبخت بود - با فروتنی میگفت که خیلی از آثار ادب کتب فارسی را دوست خوانده ، با تواضع مقبولی می‌گفت دستور زبان فارسی را خوب خوانده‌ام و البته این گونه اعترافات از شان او نمی‌گشت سهل است که بر شان و حیرت او می‌افزود - جز به سیگار اعتیاد مستمر دیگری نداشت و به همین جهت می‌توانست با آن مشاخره و حقوق ناچیز تمام ماه را با عزت و آبرو بگذراند - می‌نوشید و چقدر با اندازه نگهداری ؟ ...

یادم آمد که بعضی ظاهر بین ها که نگاهشان همیشه سطحی است خیال میکنند که چون در « بوف کور » از افیون سخن رفته است لابد او با افیون سر و کار داشته است و چه اشتباه لبی مضحکی ؟ ... تمامی عیش در خانه پدری گذشت و این سال‌های آخر و در خانه دومی پدر اطاقی سخت ناموافق نصیص شده بود که تابستانها به شدت گرم و زمستانها به شدت سرد بود و او هم در عذاب آزرده و آزاده‌خواه بود و آنچه با تمام وجود و ازین دندان - با پس انداز کردن از حقوق و مشاخره و چاپیش کتابهای خود را چاپ میکرد آنهم در دویست یا سیصد نسخه که بیشتر از این نه پولش میرسید نه طالب فهم داشت گرچه این تعداد هم خواننده نبود و تا همین اندازه ها هم ناشران رنجورش میداشتند ، درود خالص بر او باد .

از هیچکس توقعی نداشت اما از آنانکه دائما کار تازه از او مطالبه میکردند در خشم و ناراحت میشد که : « مگر من لوله خمیر دندانم که با يك فشار بروی مسواک میریزد . » و به دنبال این درد دل می‌افزود که : « هیچکدام یکبار نمی‌پرسند آیا توی املاقت يك شعله برق داری که چیز بنویس ؟ ... » خلاصه آنکه این او آخر سخت آزرده بود و حق هم داشت زیرا که این جامعه بود که مدیون او بود - یادش بدخیر و نامش جاویدان باد - از اینکه سخنان مرا شنیدید و خستگی نشان ندادید متشکرم .